

لازم و معارضه ساکن هدم یعنی ساکن در حال وقف و در سن مستتر است و ساکن از و ساکن
یعنی معنی بقدر معنی الف نوازه ان ساکن بر حرف باشد مثل التاجی و نوازه متعین مثل
و بعضی بر آنند که لغت است و آن ساکن معنی و ان نسبتاً ساکن در حال وقف مانند الاعم
و یوقون و نسبتاً معنی و هم قرار بر سر جاجیزه ساکن و توسط وقف اول اول
نماز در ان اضطرار حرف یعنی ساکن حرف و رای العین و را و لوی امر بعد از سکون
نکته در حرفت این چیز باشد مثل بنی ح و نسوق که در اول و پیش حرف است
بدانکه در اللغه در اول ال عمران و فینک و وصل کنتریم را ایلو علیا در امر کسبه
رفع القمار سکین و دفع و جهاد بر سر وقت و تغلیظ لام بعد جاجیزه قرار داد و جاز و الودع
نعم انما عارض و وقف بر اول الف و عارض و معنی حکم دار بر حسب موخیر بود و در
میان فاکه بر م و نشوی حکم قرار داد و جاجیزه است طول و توسط و سبب الخطا بر تر و
از حرف هر دو بعد از **ادغام و التماس** بدانکه ادغام در حرف اول حرف است در حرف
بر وجهی که زبان پیدا می شود و در واقع بود و این بر قسم است معنی و کسبه است که
و در غیر حرف اول و م است بر م نیز که مانند و معنی ساکن از ادغام در حرف
در حرف است و معنی از این قسم نیز از جمله باشد لا تا آمدن در مور و یوسف و یوسف
ملکی در کیف و ادغام معنی است که در معنی ساکن و در غیر نیز محرف است و این حرف
متغییر علیه و مختلف فیه و این معنی ادغام شاملین است همراه هر دو سکون باشد مثل
بلد ساکن و بوجهه و نوازه در حرف کل ما متد اضرب بعضا و نسبتاً
علیه نما که حرف اول حرف مد باشد که در وقت ادغام نماید و در ادغام موجب
ذات مد است مثل امنوا و عملوا و فی یوسف و جمیع قرار و در ایله هجاء
در سوره الی ف چون وصل کنند ادغام و اظهار هر جاجیزه دانند لیکن اول و وقف است و
وصل نماید بهر است که سکنت نماید یعنی با سینه و نفس کنند و در این اختلاف است

بسطت لفظها است قطع است و همچنین ادغام واجب است باقی قرار و نیز که اول قنبا و اول
از لغت و آن نیست که ساکن در اول و هر یک که هم مثل اول و نقل بر سر سند مانند نقل تبیین و
اذ ظهروا و قالت طائفة و انقلبت دعوا لله و من الله و قل ربي
و مثل مثل که بر سر سیه بر سر و قرآن مجید زبان و معنی را در جمله اول بر سر و بعضی
سکت متوازی است و در جمله احطت و فرطت و بسطت ادغام واجب است و آن
باقی بضمه است و در الهم متخلف که تیر ادغام واجب است باقی لیکن در ایله هجاء
حکایت و معنی مد است است اما تلفظ فیه با سبب و معنی را در این قسم هم در ادغام
کلید از کسب معنی و بدهت خلاف و توسط معنی ادغام است و بر سر یوسف و در
باب اضطرار و تاج و لیس و القرآن و ان العلم ادغام است و در باب غیر و الی
فان بدانکه لام تعریف را در چهار حرف ادغام واجب است باقی و ان حرف را در وقت
خوانند و در چهار حرف ادغام نماید و در هر دو حرف غیر خوانند و در هر دو حرف غیر
بیکار و در حال تیر معنی بود **نودت** التامون **ث** اللغات **د** الداء **ذ** الذل
ر الروع **ز** الزور **س** السبع **ش** الشهادة **ص** الصابرين
ض الضالين **ط** الطاغين **ظ** الظالمين **ل** اللهون **ل** اللهون **ل** اللهون
ل اللهون **ل** اللهون **ل** اللهون **ل** اللهون **ل** اللهون **ل** اللهون **ل** اللهون **ل** اللهون
و نظیر هر موجود است و در بیان حکم و در هر جاجیزه نسبتاً انجست و من و یوقون
نویسند که لفظ است و در خط نیست و در بیان که نسبتاً باشد مثل در جمیع خبر اعم
نهاره این تراش در حرف است و مشتق از چهار حالت است اول اظهار و ان
که بعد از این یک از صورت صحن که بر سر و و و بیان و صا و عین و ضا و وقع شود
و از این صا و عین مبهلتن است و یسعمل و نسیت و در رده و فرست و غیر و نقل
لن ما یخفف لثوبهم ادغام و ان وقتی است که بعد از این یک از حرف متخلف که

بر طول واقع شود دل و در باغش و خضر او است که اندر آن بینی لغت
 هرگز که کسی بی یکره و با کلام در شتر با بدلهای غشلی نشیخ نشیخ تو انوار و در تمام هرگز
 متضد و کلیم سب اراق سکت متضاد ترب و در کل دنیا و بلیان و قنوان و ناز
 ان کونان با و او در یک حکم جمع است اظهار و جیب تا بنشین باغش و لغت و سیم نفس
 انک است بیرون و ان واقف و ان زان است که بعد از ان با واقع شود چه نام اضافه و ان
 سبب از ان حروف با آنچه که تا نایه واقع شود و در اضافه لغت است و استلزام است
 جهت ظهور و انک است لغت اظهار بعد از حروف علی است از حروف ان و در لغت است
 حروف است و در کتب سبب موافقت است و در لغت و در صفات حکم علوم است و در لغت
 که ان صحت است میان اظهار و او اعلام است که این حروف چنان فرساید که جمع ان
 که اعلام با یکره و چنان بعد از ان اظهار با یکره که پس حرف که بعد از ان است که از لغت
 غشلیان کثیرا هم بود از صریح که قرب با سبب ان هم و سبب و یا از اجاب و سبب اضافه است
 و وجه سبب یا با حروف است اما هم که نثر و حروف هم سبب دارد اما باغش و اضافه اظهار
 اما اعلام باغش و در لغت است که هم دیگر سبب و اضافه که به است که با بر سر و باغش است انکه از
 نیز دوام باغش با یکره اما اجمع اضافه است و اظهار زان است که بعد از ان حروف است
 و سبب که تا باغش با سبب انکار ان اقسام چون نثر و اظهار است بر قانع و انک در هر کجا هم
 بعد از او با فایده سبب و اظهار ان سبب با یکره و هرگز که از ان سبب که در سبب است اما
 بچین است که هم می شود با سبب واقع شود **اعلام** انرا بدانکه هر که را در متضاد یا معلوم باغش
 او را نفع با یکره و نوازه در کل واقع شود نوازه در میان نوازه در نوازه لغت نوازه نوازه
 و هر کجا که معلوم است متضاد یا یکره هر کجا که میاید چون که با سبب و هر کجا که ساکن باغش
 سکون لغت و نوازه سکون و واقع لغت و فایده با یکره پس انرا قبل و کسره و لغت متصل با یکره
 را در لغت باغش بعد از ان حروف است لغت باغش متضاد یا یکره و چنان حروف با یکره

اگر سبب از لغت ساکن بود با سبب با سبب بود با سبب با سبب از کسره لغت متصل باغش
 باغش شکر و در سبب ان صورت لغت با یکره و ان سبب ان اقسام بر قانع بر سبب است
 بدانکه هر که را در ان حرف در سبب نوازه و جهت تقیم و تفریق ان حرف در ان سبب متضاد
 تقیم است زیرا که بعد از ان حرف است لغت با یکره که سبب ان حرف در سبب باغش
 نثر هم سبب متضاد یا یکره که ان حرف در سبب نوازه و جهت تقیم و تفریق ان حرف در ان سبب متضاد
 هم قرار و صلاحت و وقت و جهت تقیم و تفریق و هر که سبب است و لیکن در ان سبب
 در حروف هم اقسام است **اعلام** انرا بدانکه هر که را در حروف و اعلام را چه در سبب است انهم
 هر و نوازه و در سبب و لغت باغش و او در سبب سبب نوازه و در لغت و در لغت است
اعلام انرا بدانکه جمع قران سبب انرا بر لغت باغش است و سبب و سبب باغش
 انرا که متضاد انرا بر تفریق ان حرف که که سبب باغش بود و لغت انرا باغش
 تقیم لام و در سبب است با سبب نوازه **اعلام** بدانکه لغت باغش و سبب و تفریق
 سبب و سبب باغش باغش سبب انرا که سبب انرا که از حروف است لغت باغش
 با لام که باغش و سبب لام را تقیم نوازه باغش لغت باغش با یکره و ان تفریق با یکره
اعلام متوقف بدانکه چون فراموش نیست که قران سبب نوازه را باغش
 لغت و باغش است لغت سبب انرا که سبب در اصل چه انرا که سبب نوازه و انرا که
 کلام است و در سبب لغت است لغت است لغت و سبب لغت و در اصطلاح عبارت از
 متضاد صورت است از کل مقدار لغت سبب انرا که و انرا که سبب نوازه انرا که قران
 با باغش حرف نوازه سبب است یا باغش و انرا که سبب نوازه و انرا که سبب
 انرا که اصطلاح کلام است که اصطلاح لغت است لغت و انرا که سبب نوازه و انرا که سبب
 وقف کردن انرا در لغت کلام با یکره که کلام متصل نوازه است انرا که سبب نوازه و انرا که
 وقف و لغت نوازه و انرا که سبب است انرا که کلام متصل نوازه است انرا که سبب نوازه و انرا که

وصل الی جان و تمام بدین شرح نیز نقل کرد اند پس بنا بر این در حدیثی است که هر چه جان بر
دوره اندن من السهل و سه و دور از انحصار و وجه **تتمه** جمله مردم و تمام دنیا تا نبیست متولد
نقل است و در وقت بمولد بسیار بود و نیز نیست که اگر در وقت که جان معلوم بود به مالک
دوران مویح هر چه در وقت جان میگذرد به واسطه معرفت مردم مردم و تمام جان است و در این
و تمام جان نیز است در هر که جان در هر که مرده و اذ کل اسم و کسره و تین و یوحی و کل الحق
در تمام اسم انهم الا معلون و جمیع و در کتب که در وصف اوقات بسیار است که در اول وقت
و حین تولد جان در هر چه در وقت که جان معلوم میگردد و در وقت که جان معلوم میگردد
اول جان مردم در دنیا است مطلق تمام مردم صورت مطلق است و در وقت که جان معلوم میگردد
و آن است که در قبل از این غیر قوی است و با کمال است و جمیع یا الف باشد له و معنی و هر
مردم و تمام جان نیز است و در وقت که جان معلوم میگردد و در وقت که جان معلوم میگردد
و قیه و علیه **فان** جان ظاهر است که بسیار است از هر کلام جمیع مردم و جان معلوم میگردد و در
و شفقت و لطیف و معنی قوی که مردم در وقت و در اول دنیا که جان معلوم میگردد و در وقت
در دنیا خلوت و فکر و نیز در زمان از جهت علمه است چند وضع کرده اند تا قیام هر مرد و در
و در این عمل در وقت و در اول ان علامت است که **اول** م و در ان علامت و وقت که
و وقت که از علامت است که هر که ان مقصود وقت به و حاصل شود و در وقت که
بمقول من تا نبی نه ان لیکن له و اولی نیز که از اول دیده شود و در وقت که جان معلوم میگردد
الجمادات و هانی الا پیش مردم نیست که در هر وقت که جان معلوم میگردد و در وقت
نوع با مردم که مقصود وقت است **ط** و ان علامت و وقت معلوم است و وقت معلوم است
از آنکه کما قبله با بعد مقصود علمه و افعال را بسبب و باعثی بنا بر این که جان معلوم میگردد
بناستفهم که در اول این است که جان معلوم نیست **ح** و ان علامت و وقت که
و وقت که از زمان است از آنکه حاصل باشد در وقت و در وقت که جان معلوم میگردد

مشق قرصا دنیا و هاتر اول من قبلت نیز که و بالاخره هم یوقنون از وقت
مطلق مقصود و در وقت و از وقت مقدم مقصود که با لفظ است بر فعل که یوقنون است مقصود
نقل گوید وقت است که لایق است **ج** و ان علامت و وقت که از زمان است و در وقت که
که در وقت و در وقت که در ان علامت و در ان علامت و در وقت که در ان علامت
الذین من شانه و لا حیوة الدنيا بالیا بالاخره نیز که در وقت که در وقت که در وقت که
از جهت مقصود است که مقصود است و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
است و وقت که در وقت که
از آنکه مقصود است که در وقت که
و لیکن لذت نیست خود بعد از این که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
لا ای لا یخول الوقت علیه که در وقت که
خود لازم است جمیع وقت بر میان شود و بعد از ان این مثل مقصود برین اجل میباشد
نیز که در وقت که
ک است و ان علامت است از قبل وقت و در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
سابق لذت بود این نیز که در وقت که
و در ان علامت است از وقت که در وقت که
بر عارف متامل مقصود است بر این علامت با تمام سابق وقت از تمام و کما و حسن قبیح
قد زجهت از ان باب اجتناب وقت **ل** است که در وقت که در وقت که در وقت که در وقت که
هم چه در رسم و موصوف است و وقت که در ان علامت که در وقت که در وقت که در وقت که
میگذرد و تا زمان است که در وقت که
بها وقت میگذرد پس در وقت که
بناستفهم است که در وقت که

ويعوم على الناس دروره والذرات **فان** ما منكم من حال مقطوع درهما يوم
مال هولاء القوم دروره مال هذا الكتب دروره كيف حال هذا الزوال
دروره فزان قال الذين كثر وادرون معاج **بكر** كمال بالاسين واين الخط
در كيونق ونقبت دروره والصفان دان منقبت **بكر** كمل وكيانق در مونغ
مونغ نبت عين بالنقل كمانق **بكر** لكانا هولاءه دروره كيف والظن
والوسولا والسبيلاد دروره اضرب وسلاسله وقوا برود دروره و
بالت مرمومت **بكر** لفظه تا بر كلك با شرموم بالنقبت والست در وقت با
ابدا در مونغ والفت مرمومت ايه المومنون دروره در ايه الناس دروره
نخرفن ايه النفلان دروره الرحمن بس در مونغ وقت نبت نيا كوك **بكر**
الانسان دروره ممان ودمج الله ^{الله} دروره نوح وديم بلع اللع دروره
وستنقن الزبانية دروره اقرصالح المومنين در رسم كسوت بوا و مستند
دقت بواو نيا كوك **بكر** لوني الحكمة وبالي الله وادنى العليل وبعادى
العي دروره نل وادخل المرح وحاضرى المسمي الحرام وادنى التوى
وادنى الاكلى وادى وادى الاكليات ومهلك القرى هم بامرمومت
بواو دقت **بكر** لعمو الله مايشاد وقالوا الا ان وان نقلوا السبا
وفاستنقوا الخيرات واخذتوا الحجر وجابوا الصخر وكالين
الدين ومنوا بالله وملا قوا الله واولوا الفضل وصالوا الحبيب
الناس ومن سلوا الناقة وقالوا الحق لله جهنم وروست ودقت لود
با كوك **بكر** المستنقاه البواب بالنقبت مرمومت ويا نقت با كوك **بكر** ايا ما
نقدوا العلم لا يعيب اعم جايزت كبر انا وقت كند با بر ما **بكر** كمانق مرمومت
منوع بالمشغوه منسوب خود كوك در جايزت دقت كرون بر كلك كمانق مرمومت

نصل ابد بكم بر ايان دقت با كوك ابر بر مفضل باشد اكثر نعت واد
وصى ايان هم **بكر** منسوب نون كبر مونغ سنكبت ميلم ايان بافت وقت
ميلموشل شمله واسواقا **بكر** نيا نبت با كوك نيا نبت مكم نفا مراك ولفق
بنا بر مومنت ميلموشل دقت با كوك وجميل انا نيا نبت مكم نفا مراك ولفق
ايه مونغ ميلموشل مسلمات بنا بر مومنت ميلموشل دقت با كوك واد
غيره نيا نبت ميلموشل ميلموشل ميلموشل ميلموشل ميلموشل ميلموشل
خود ميلموشل ميلموشل ميلموشل ميلموشل ميلموشل ميلموشل ميلموشل
وان ديفت موضع مرمومت مرمومت اول ثلاث يوجون رحمت الله و
سوره العنقره **بكر** ان رحمت الله قريب دروره اجوات **بكر** رحمت الله و
بوكاته دروره بود **بكر** كوك رحمت اربك دروره مريم **بكر** الى اناس
رحمت الله ودروره دم **بكر** اهم لفي مومنت رحمت اربك **بكر** و
رحمت اربك ابن جبرج ودروره نخرفن **بكر** دم نقت نعت وان در وقت
نبا بر مومنت ميلموشل نعت الله عليكم وما اتزل دروره البقر نعت الله
عليكم واذا كنتم در ال عمران **بكر** نعت الله اذ هم در ايه **بكر** ليل نوا نعت الله
كفره وان نعتوا نعت الله هرود دروره ابراهيم **بكر** ونعت الله هم
بلفردن **بكر** لغير فون نعت الله **بكر** وان شاكلوا نعت الله ابن برس
در نل **بكر** لغير نى البقر نعت الله در فون **بكر** نعت الله عليكم هر ج
نعتوا فلن كمانق انت نعت اربك در مومنت نعتوا نعتوا نعتوا نعتوا
در نعت نعت نعتوا نعتوا نعتوا نعتوا نعتوا نعتوا نعتوا نعتوا نعتوا
بكر امرات العز بيو در مومنت دروره نعتوا **بكر** قالت امرات فرعون
در نعت **بكر** امرات لوط **بكر** امرات فرعون مرمومت

و در روز قیامت که بر کله امرت که با روح خود مکرورت بنفاسه بنا بر مظلوم هر سوخته
و در این بنا حفظ **جهنم** لفظ **سنت** وان در معنای مظلوم است افتخار طشت
سنت الا ولین و در روز الفان فصل بنظر دن الا سنت الا ولین
فان یجحد السننت ائله تبتل یلا ولن یجحد السننت لله لیل
هر سوخته و روز **ده** سنت الله التي قد خلقت فی عباد و در روز غایب
لعنت وان در معنای مظلوم کونست افتخار لعنت الله الای
وان لعنت لله در روز **سنت** لفظ **معصیت** وان در معنای مظلوم
وان معصیت الرسول بره در قدس السننت کلمت بر ملت الحسدی
در روز عزت **سنت** بقیت الله خیر لکم و در روز عود **سنت** قرنت علی
و در روز قصص **سنت** فضل الله و در روز **سنت** شعیرت الفوق و در روز
در روز جنت لغیم و در روز واقعه **سنت** ابنت عمران و در روز کرم
مواضع نیزه که با یاقوت مشهور و در آخرین مواضع بهما **سنت** بد که هر یک
در جمع و بزرگان خلقت که با سینه بنا بر مظلوم بر سوخته خواره جمع آن خواره
و عام بنا بقیت سینه خواره جمع خواره با فردا وان مضبوط و سینه کلم
کلمت بر ملت صفا و در روز انام و لکن لکن حقیقت کلمت بر ملت
حقت علیهم کلمت بر ملت و در روز **سنت** و لکن لکن حقیقت کلمت بر ملت
و غایب **سنت** لیس اللسانین و در روز یوسف **سنت** غیابت العجب و در معنی
سور **سنت** و اولت من یربه و در روز سنکبوت **سنت** فی العرفات المولود
و در روز صبا علی بنیبت منه و در روز فاطمه و ما یخرج من قرنت
و در روز نصفت و جمالت حضرت و در روز رسالت **سنت** در کلمات مخصوصه
یا لیت و در روز بره و قصص و صفات و معنیها و در معنیها از مومنون

و در صفات و در معنیها از مومنون و در معنیها از مومنون
بهمه و در معنیها از مومنون و در معنیها از مومنون
قرنت عامه و اگر بنا بر آن استیجاب افتخار بر معنی کلمت
فصل در اینست طیب و در معنیها از مومنون و در معنیها از مومنون
حضرت با طیب کلمت قرنت بر معنیها از مومنون و در معنیها از مومنون
بهمه و در معنیها از مومنون و در معنیها از مومنون
صروف ان بوجهی که از کلمت استیجاب و در معنیها از مومنون
قال السننت و در معنیها از مومنون و در معنیها از مومنون
خبر از حضرت امیر مومنان علیه السلام که در معنیها از مومنون
کوفت و معنیها از مومنون و در معنیها از مومنون
فروز و در معنیها از مومنون و در معنیها از مومنون
در معنیها از مومنون و در معنیها از مومنون
خرابت تمامه نماید و در معنیها از مومنون
و توفیق غنات و در معنیها از مومنون
نامرجه نکلان و در معنیها از مومنون
سنت اغتربت که در معنیها از مومنون
بجمله غنات و در معنیها از مومنون
و در معنیها از مومنون و در معنیها از مومنون
و در معنیها از مومنون و در معنیها از مومنون
و در معنیها از مومنون و در معنیها از مومنون
و در معنیها از مومنون و در معنیها از مومنون
و در معنیها از مومنون و در معنیها از مومنون

بالقران العظيم وترفعنا بالايات والذكري الحكيم وتقبل منا ويرحمنا
وتجاور عنا ما كان في تلاوة القران من خطأ وينسيان **وغيره**
كلية عن مؤلفيها وقد اعيدوا واحدا وازادوا او نقصوا او
تأخر على ما انزل الله عليه او تيسر او تسهل او تسهوا وصوت
الغائب او يجمع بين تلاوة القران او كسبل او تسهية او ترغيب
لسان او وقف بغير قوف او ادغام بغير ادغام او اظها بغير
بيان او ملة او تشديد او هذبة او كبح او اعراض بغير ما
كتبه او قلة او كثرة وترهبة عند ايات الوجوه او ايات العذاب
فاغفر لنا ربنا واكتبنا مع الشاهدين اللهم فوتر فلو بنا
بالقران وترتين اخلاقنا بالقران وتجننا من النار بالقران
وآخذنا في البرية بالقران اللهم اجعل القران لنا في الدنيا
قرينا وفي القبر مؤنسنا وعلى الصراط نورنا وفي الجنة رفيقا و
من النار سيرا ومجايبا الى المنبروت كلها دليلا فاكبتنا
على التمام وارزقنا اداء العاقب واللسان وحسن الخبار
والسعادة والارشاد من الاجمان وصل الله على خير خلقه
محمد مظهر لطفه نور من شمس سيدنا محمد واله واصحابه و
انوار واجه اجمعين وسلك تسليما كثيرا **كنز**
القران وازدادنا يعقرب محمد بن اسحاق بن عمار بعد تلاوت قران هر روز
مواظبت اين درود مستند اللهم صل على محمد واله وصحبه بعد
ما في جميع القران حرمنا فرادى بعد ذلك حرم الفالق **القران**
ملا في خارج ودرج معين العلم فذكر في هر روز بعد تلاوت قران اين دعا

اللهم

اللهم انزل من القران واجعله لي اماما ونورا وهديا و
مرشدا اللهم ذكرني في منه ما نسيت وعلمني منه ما جهلت
فانزل من قرانك نور وانه اناء البئيل والنهار واجعله حجة لي يا ذا الجلال
في سنة انزل من قرانك على ابي عبد الرحمن عبد الله بن حبيب الزبير
السلي الصري وعلى ابي صريرا بن حبيش بن حياشة الاسدي وعلى
ابن عمر وسعد بن ابي السبياني وقران هؤلاء ائمة على عبد الله بن
مسعود بن شاذان عليها جهر قران على رسول الله صلى الله عليه واله وسلم ودرج
اخر انزلت فاطمة بنت محمد بصوتها آية نوح ما من اب العجم الا يدعي القران
كان اما في القران والحديث عابدا كثيرا فلو انزلت على ابي عبد الله فصاحته
ما ت بكوفته او بالساعة سنة عشرين وسبع اذ كان اوسع وحسن ومائة اذ اناب
راوية ابي السقيم وكنف آية الله بن سعيد بن عباس بن سالم الكوفي الهادي
تعلم القران من عامه خمس اذ قيل فتم اربعين الف سنة قيل لم يفرس
لرفرش من خمسين سنة ما ت بكوفته سنة ثمان وثمانين ومائة واكثر
هو حصن بن سليمان بن ميثم الاسدي البزاز الكوفي يكنى ابا عمرو وكان رعا
كان ثقة وقيل هو اقرب من ابي بكر ما ت بكوفته سنة ثمان وثمانين ومائة
وهم اسدنا اجمعين يا رب العالمين والصلوات على الصادق عليه السلام والبراهمة والاربعين